

باززایی انسانیت یگانه رشدی است که برای ما دلپذیر است.

نوشته‌ی رائل ونه کم

ترجمه‌ی هروز صفدری

ضربه‌های پیاپی آزادی بر اژدهای هفت‌سر سرمایه‌داری، این هیولای خفه‌کننده‌ی آزادی، کانون اختلال‌های زلزله‌وار را پیوسته به نوسان می‌کشد. سرزمین‌هایی که نظام سودجویی جهانی رُس‌شان را کشیده است دست‌خوش طغیان جنش‌های شورش‌گرانه اند. و این امر آگاهی را وامی‌دارد تا باشتاب امواج متوالی رویدادها را دنبال کند، و به زیروروشدن‌های دائم، که به‌طرزی متناقض نما هم پیش‌بینی‌پذیر و هم نامنتظره‌اند، واکنش نشان دهد.

دو واقعیت در نبرد و برخوردی قهرآمیز و خشن با یکدیگراند. یکی واقعیتِ دروغ است که از پیشرفت‌های فناوری‌ها برخوردار است و در جهت دست‌کاری افکار عمومی به‌سود قدرت‌های تأسیس‌شده کار می‌کند. دیگری واقعیتی است که زیسته‌ی روزمره‌ی مردمان است.

در یک‌سو، کلماتی تهی در خدمت ژارگون معاملات کار می‌کنند، اهمیتِ امار و ارقام و نظرسنجی‌ها را نشان می‌دهند؛ با زد و بند مباحثه‌هایی قلابی راه می‌اندازند که تکثیرشان پوششی است برای پنهان‌داشتن مسائل واقعی، یعنی مطالبات هستیانه و اجتماعی. پنجره‌های رسانه‌ای‌شان هر روزه پیش‌پاافتادگی

ساخت و پاخت‌ها و تناقض منافی را بیرون می‌ریزند که فقط پیامدهای منفی‌شان بر ما اثر می‌گذارد. جنگ‌هاشان در جبهه‌ی **ویرانگریِ سودآورِ جنگ** ما نیست، این جنگ‌ها هدفی ندارند جز منصرف ساختن ما از پیش‌بردن تنها جنگی که مربوط به ماست، یعنی جنگ علیه نانسانیتی که در گستره‌ی جهان اشاعه یافته است.

در یک‌سو، بنابر حقیقتِ پوچ رهبران، همه چیز روشن است: مطالبه‌ی حقوقِ موجودِ انسانی به خشونتِ ضددموکراتیک مرتبط است. بنابراین دموکراسی یعنی سرکوب کردن مردم و بسیج گله‌های پلیس علیه مردم، پلیس‌هایی که تضمین مصونیت‌شان از کیفر توسط هیئت دولت و نامزدهای اپوزیسیون، که حریصانه در پی جانشینی این دولت اند، آنان را به رفتارهای فاشیست‌گونه ترغیب می‌کند. تصور کنید که زامبی‌های رسانه‌ای با چه لحنِ سوزناکی خبر می‌دادند اگر خودسوزی جوانی که قربانی فقیرشدگی اجتماعی است به آتش زدنِ نظامی که مسئول آن است می‌انجامید!

در سوی دیگر، واقعیتِ زیسته‌ی مردم به همین روشنی است. ما نخواهیم پذیرفت که اجبار به کار کم‌درآمد، فشار بوروکراتیک برای افزایش مالیات‌ها و کاهش مقرری بازنشستگی و دستاوردهای اجتماعی و فشار ناشی از دستمزدهای تقلیل‌دهنده‌ی زندگی به یک زنده‌مانی صرف را بتوان به یک ابژه یعنی چیزی در سطح تراکنش‌های کالایی فروکاست. واقعیتِ زیسته‌ی یک عدد یا رقم نیست، بلکه احساسی از خواری است، احساس هیچ بودن در چنگال دولت، این هیولایی که با ارتزاق از اختلاس‌های مالی بین‌المللی در یک پوستِ ساغری متصلب شده است.

آری، در تصادم این دو واقعیت - یکی تحمیل شده از سوی بت‌وارگی پول، دیگری مطالبه‌کننده‌ی زندگی - است که جرقه‌ای، اغلب ناچیز، آتش اعتراض را شعله‌ور می‌سازد.

امروزه هیچ موضوع ناچیز و بی‌اهمیتی نیست که قابلیت به طغیان‌کشاندنِ قهر و خشونتِ زندگیِ سرکوب‌شده، زندگیِ مصمم به درهم‌شکستنِ هر آنچه به انقراض تهدیدش می‌کند، را در خود نهفته نداشته باشد.

لختی و رخوت صدها ساله که با شگردِ دیرینه‌ی «نان و بازی»^۲ قوام یافته است، قدرتِ شگرفِ بندگیِ خودخواسته را بنیان نهاده است. این پدیده که پیش از این در قرن شانزدهم توسط له‌بوئسی افشاشده بود، همچنان سهمگین‌ترین دشمن ماست. بندگیِ خودخواسته با حمله کردن به ما از درون، زمینه‌ساز تمایلی است که در بسیاری از افراد همچون نوعی اعتیاد عمل می‌کند: خواستِ اعمالِ قدرت، ایفای نقشِ رهبر. بسیاری وقت‌ها اقتدارگرایی چند نفرِ محافلِ فعالان مبارز را نیز به مرضِ خود آلوده کرده است. پس جای خوشحالی است که جلیقه‌زرها و شورشیانِ زندگیِ روزمره بی‌وقفه بر امتناع خود از پذیرشِ رئیس و سرکرده‌ها، نمایندگانِ خودگمارده، پیشوایانِ فکری و خشکه‌متعصبانِ سیاسی و سندیکایی با قاطعیت تأکید ورزیده‌اند.

اگر کسانی دوست دارند در انتظارِ مرگ در رفاهی مرکب از تابوت و تلویزیون آسوده بمیرند مختارند، اما ما نمی‌گذاریم فرتوتی‌شان خواستِ زیستنِ ما را به خود بی‌الاید.

آنچه ما می‌خواهیم، خودفرمانیِ موجودِ انسانی است. نه چیزی بیشتر، و نه چیزی کمتر از این!

فقیرشدگی با خشونتِ افزایش‌یافته بر در می‌کوبد، آن چنان که بزودی آن را از جا خواهد کُند. تمام شد آن خوش‌باشیِ آخرین روزها با این شعارِ مصرف‌گرایانه و حکومتی که: «از امروزتان لذت ببرید زیرا فردا بدتر از امروز خواهد بود!» اما بدتر همین الان است اگر که همچنان با چنین وضعی بسازیم. باید از اعتقاد به قدرقدرتیِ سرمایه‌داری و بت‌وارگیِ پول دست برداریم. ما دیگر این را آموخته‌ایم که مضحکه‌ی رقص امواتی که دنیا را می‌چرخاند محرکی جز

یک فنرواره‌ی پلید ندارد، و آن سود در کوتاه‌مدت و طمع کاسبکارِ ورشکسته‌ای است که موجودی دخل‌هایش را حریصانه به کیسه می‌ریزد.

من از امید حرف نمی‌زنم. امید چیزی جز نیرنگِ ناامیدی نیست. من از واقعیتِ همه‌ی مناطقی در کره‌ی زمین حرف می‌زنم که در آن‌ها خیزش زندگی روزمره - یا هر نام دیگری که بر آن می‌گذارید - به فروپاشاندن دیکتاتوری سود و فوافکندن دولت‌هایی روآورده است که به نام نماینده‌ی مردم بودن این دیکتاتوری را به آنان تحمیل می‌کنند. آن‌چه ما می‌خواهیم فردا نیست، اکنون است، همان‌گونه که بهیاران، پرستاران، کارکنان اورژانس‌ها و پزشکانِ رویارو با اداره‌ی اقتصادی و ضدانسانی بیمارستان‌ها در فرانسه آن را به‌خوبی بیان می‌کنند.

سیستم بهره‌کشی از طبیعتِ زمینی و طبیعتِ انسانی در سرتاسر جهان افق را مسدود و مَهر و موم کرده است. روکشِ ستبرِ بازدهی سودجویانه به هر قیمتی، هیچ مفری برای سخاوت زندگی و شَم و سلوکِ انسانی به‌مثابه‌ی ترجمانِ آن در عمل، باقی نگذاشته است.

آشکارا پیداست که استثمارکنندگان و استثمارشوندگان معتقد اند که این دیگ بزودی منفجر خواهد شد. خشونت اجتناب‌ناپذیر است. اما مشکل این نیست. مسأله‌ای که باید بدون ابهام حل شود بر سرِ راه‌چاره است.

آیا تحمل خواهیم کرد که انفجارِ اجتماعی به وضعیتی از جنگ داخلی بومی، به آشوبه‌ای از انتقام و کینه‌توزی بیانجامد که دست‌آخر سودش به مافیاهای چندملیتی خواهد رسید که آزادانه و مصون از کیفر و تا حد خودویرانگری پروژه‌های برهوت‌سازیِ انتفاعی‌شان را دنبال خواهند کرد؟

یا این که به سوی ایجادِ جوامع کوچکِ آزادشده از جباریتِ دولتی و کالایی خواهیم رفت، مناطقی مؤتلف یا فِدِره که در آن‌ها هوشمندی افراد از فردگراییِ گله‌واری رها خواهد شد که در به در به دنبال پیشوایی معظم می‌گردند تا آنان را به کشتارگاه هدایت کند؟ آیا سرانجام جرأت خواهیم کرد سرنوشت خودمان

را به دست بگیریم و به هموارسازی این جنگل اجتماعی رو آوریم که در آن حیوانات باری جز انتخاب حیوانات شکاری که آن‌ها را می‌بلعد آزادی دیگری ندارند.

در سال ۱۸۸۸، اوکتاو میربو نوشت: «گوسفندان به کشتارگاه می‌روند بی آن که چیزی بگویند یا به چیزی امید داشته باشند. اما دست کم به قصابی که آن‌ها را می‌کشد تا بورژوازی آن‌ها را بخورد رأی نمی‌دهند. حیوان‌تر از حیوانات، گوسفندوارتر از گوسفندان، رأی‌دهنده‌ای است که قصابش را منصوب و بورژوازی را انتخاب می‌کند. او انقلاب‌ها کرده تا چنین حقی به دست آورد.» آیا به ستوه نیامده‌اید از نسل اندر نسل پشت و رو کردن همان سکه‌ی منسوخ‌ناشدنی همیشگی که بر روی آن چماق نظم و بر پشت آن دروغ بشردوستی نقش بسته است؟

«رأی به بد در برابر بدتر» وجود ندارد، هر چه هست صرفاً یک دموکراسی توتالیتراست که معزول ساختن‌اش فقط با یک دموکراسی مستقیم که توسط مردم و برای مردم اجرا شود امکان‌پذیر خواهد بود.

خودمختاری، خودسازماندهی، دفاع از خود.

ارکان قدرت تحمل نخواهند کرد که مردم از چنگ جباریت آن‌ها رهاشوند. ما باید خود را برای نبردی طولانی آماده کنیم. در این راستا نبرد علیه بندگی خودخواسته نبرد کوچکی نیست. تنها پشتوانه‌ای که استبداد می‌تواند بر آن تکیه زند، غضبناکی امنیت‌طلبانه‌ی تمکین‌کنندگان و کینه‌توزی انتحاری اکثریت به اصطلاح خاموشی است که نعره‌ی نفرت از زندگی سرمی‌دهد.

بهترین دفاع همواره تهاجمی است. من دوست دارم به جای این اصل، که سنت نظامی آن را وسیعاً اثبات کرده، اصل گشایش را بگذارم زیرا علاوه

بر درهم شکستن محاصره شدگی لذتِ درهم شکستنِ پادگانی شدگی را هم در خود دارد.

گشایش به زندگی را ما در عزم قاطع خیزش های جاری می بینیم. هرچند برخی از آن ها خاموش می شوند اما با توانی بیشتر از سر گرفته می شوند. این را در خصلت جشن گونه ی تظاهرات اعتراضی بی حس می کنیم که به رغم رویارویی با کوری، کری و غضب سرکوب گرانه ی حکومت ها دوام می آورند. بر پایه ی چنین گشایشی است که من از مسالمت گرایی شورش گرانه حرف زدم. مسالمت گرایی شورش گرانه نه مسالمت گرایی به معنای رام شدگی گوسفندوارانه است و نه شورشگری، اگر منظور از این کلمه مهملات جنگ چریکی شهری و چه گوارایی باشد.

من نه رسالت جنگجویانه دارم و نه رسالت شهادت طلبانه. خود را به زندگی و شعر آن می سپارم تا از اضداد به گونه ای فراگذرم که به موانعی ضد خواسته هایم تبدیل نشوند و از چنگ دوگانگی مانوی له و علیه رهاگردند. من روی آفرینندگی افراد داو می گذارم تا انقلابی ابداع شود که هیچ نمونه و نظیری در گذشته ندارد. میان احساس پریشانی و عدم اطمینان های تمدنی که در حال زاده شدن است با پریشانی تمدنی که به چیزی جز هلاکت خود اطمینان ندارد هیچ وجه مشترکی نیست.

آهای فیلسوف ها، جامعه شناس ها، کارشناس های فکری، ما را معاف کنید از مباحثات سرمدی تان در باره ی بدخیمی سرمایه داری بی که احتضار خود را نیز سودآور می سازد. همه، حتی سرمایه داران، بر سر این نکته توافق دارند. در عوض، آن چه مطرح نشده مسائل واقعی است. یعنی مسائل بنیادی، مسائل روستاها و محله های شهری، مسائل مربوط به تن ما، که تصمیم گیرنده ی واقعی سرنوشت ماست - آیا این موضوع بدیهی را هم باید یادآوری کرد؟

هر چه مبارزات در سطح سیاره بیشتر گسترش می یابند، معنایشان از

لحاظ رادیکالیته، ژرفا و تجربه‌ی زیسته بیشتر می‌شود، بیشتر از تعلقات حزبی فرامی‌گذرند، بیشتر به تمسخر انتلکتوئل‌ها، این متخصصان آلت دست‌سازی، چه از نوع براندازانه و چه از نوع ارتجاعی آن (که در واقع پشت و روی یک سکه‌اند) رومی‌آورند. افراد هم‌زمان در زیسته‌ی هستیانه و در کارکرد اجتماعی‌شان است که خود را بر عرصه‌ای کشف می‌کنند که در آن آرزوی زیستن‌شان شروع به سودن و رویدن دیواری می‌کند که آمار و ارقام مالی در برابرشان چنان برافراشته است که گویی سرنوشت‌شان باید در برابر این ارقام متوقف شود.

نه، دیگر نمی‌توان از انسان انتزاعی سخن گفت، همان یگانه نوعی که آمار، محاسبات بودجه‌ای، و لفاظی‌های کسانی که - لائیک یا مذهبی، انسان دوست یا نژادپرست، ترقی‌خواه یا محافظه‌کار - به زور چماق، چشم‌درآوردن، تجاوز کردن، زندانی کردن، کشتار کردن، به رسمیت می‌شناسند، در حالی که فروخزیده در گتوهای جبونانه‌ی خود برای تضمین مصونیت‌شان از کیفر و امنیت‌شان روی خرفت‌سازی متکبرانه‌ی پول حساب می‌کنند.

دیکتاتوری سود تهاجم علیه تن است. مراقبت از تن را به زندگی سپردن برای مصون نگاه‌داشتن آن از خورهِی مالی که عامل فساد و تباهی تن است، مستلزم مبارزه‌ی شاعرانه و همبستگی‌دارانه است. برای به خاکستر تبدیل کردن بیمارگونگی و مرگ‌خویی حاکم برج‌جهان هیچ چیز بهتر از آتش شادی از زیستن نیست! در انقلاب خواص درمانی‌بی‌نهفته است که تا به امروز حدس‌اش را هم نزده‌اند.

ای طرفداران محیط‌زیست، تا کی می‌خواهید بهبود شرایط اقلیمی را از دولت‌هایی طلب کنید که با آلوده کردن روزافزون به ریش شما می‌خندند، حال آن‌که آن‌چه اضطرابی است عمل کردن در زمینه‌ای است که مسائل آن هیچ آداب روشنفکرانه‌ای ندارد. مسائلی مانند:

چگونه می‌توان از زمین‌هایی که با کشت و صنعت غذایی مسموم شده‌اند از

طریق کشاورزی پایدار به بازطبیعی سازی شان عبور کرد؟

چگونه می توان استفاده از مواد شیمیایی حشره کش را ممنوع ساخت بی آن که کشاورزان زیان کنند که به دام شرکت هایی چون مان سانتو، توتال و شرکا افتاده اند و با تخریب سلامتی خود به سلامتی دیگران هم آسیب می رسانند؟ چگونه می توان مدارس کوچک روستایی و محله های شهری را، که دولت به منظور ارتقای آموزش و پرورش اسارتگاهی ویران و ممنوع شان کرده است، بر پایه هایی جدید از نو ساخت؟

چگونه می توان محصولات مضر و بی فایده ای را بایکوت کرد که به زور تبلیغات و ادار به خریدن شان می شویم؟

چگونه می توان بانک های سرمایه گذاری محلی تأسیس کرد که در آن ها پول تبادل می تواند جانشین مناسبی برای فروپاشی پولی و سقوط مالی برنامه ریزی شده باشد؟

چگونه می توان برداشت های مالیاتی بی را که دولت در اختیار اختلاس های بانکی قرار می دهد ریشه کن ساخت و آن ها را در راه خود تأمین کنندگی پروژه های محلی و منطقه ای صرف کرد؟

و مهم تر از همه، چگونه می توان اصل رایگان را، که زندگی بنا بر ماهیت خود آن را می طلبد و بت وارگی پول آن را بی ماهیت کرده است، در همه جا اشاعه داد؟ رایگان قطارها و حمل و نقل عمومی، رایگان مراقبت های پزشکی، رایگان مسکن و خودمسکن سازی، رایگان تدریجی تولید صنعت گرانه و غذایی در سطح محلی.

آیا این یک اتوپیاست؟ اما آیا اتوپایی بدتر از ملغمه ای این پروژه های مهممل و ناسالم هست که، در برابر چشم تماشاگران تلویزیون ها، مضحکه بازان بی لیاقتی که شبح جنگ های پادویی شان را به رخ می کشند درباره اش ور می زنند، دلچک بازی بی پایان مبارزه ی رئیسان و سرکردگان را تکرار می کنند،

با بحث‌های کاذب و جعلی بر مسائل واقعی هستیانه و اجتماعی حجاب می‌کشند، با تروریسم صفحه‌ی حوادث، که در آن‌ها با فقیرشدگی و هوایی بیش‌ازپیش غیرقابل تنفس جنونِ انتحاری افزایش می‌یابد، تروریسم دولتی را به محاق می‌برند؟

آیا به اندازه‌ی کافی به این موضوع آگاهی یافته‌ایم که جلیقه‌زرها و جنبش‌های مطالباتی گروه فشارِ سترگی را تشکیل می‌دهند که می‌تواند هر آنچه را که آلاینده، مسمومیت‌زا، فقیرکننده و تهدیدکننده‌ی زندگی و زیست‌محیطِ ماست بایکوت، مسدود، مختل و ویران کند؟ آنچه باعث می‌شود توانایی و آفرینندگی مان را کم‌اهمیت بشماریم برآمده از مکانیسم‌های دموکراتیکِ جباریتِ دولتی و کالایی است. نیروی موهوم دولت بیشتر از آن که متکی بر ژاندارم‌هایش باشد بر تأثیر پروپاگاندايي متکی است که ما را هر لحظه به انصراف از توان شاعرانه‌ای سوق می‌دهد که در ما وجود دارد و نیرویی است که هیچ جباریتی قادر نیست آن را نابود کند.

باری، در طول همین ایام...

در شیلی، مبارزه علیه انگل‌هایی که بر لاشه‌ی پینوشه تکثیر یافته‌اند به این آگاهی جان‌دوباره بخشید که همه‌چیز باید از پایه از نو آغاز شود، که نمایندگان مردم نیستند، که فردگراییِ آلت‌دستِ روحیه‌ی گله‌ای همان فردی نیست که قادر است متکی به خویش بیندیشد و علیه حزبِ پولِ قاتلِ زندگی به جانب‌داری از زندگی برخیزد. باید گذاشت تا مردم هوش و درایتی را فتح کنند که از آن خودشان است و اشکالِ گوناگون قدرت می‌کوشند مردم را از آن بی‌بهره سازند.

همین وضع در الجزایر، سودان، لبنان و عراق هم جاریست. من به روزآوا برای تبدیل کردنِ عقب‌نشینی لحظه‌ای‌اش به رویکردی تهاجمی اعتماد دارم. در مورد زاپاتیست‌ها نیز، می‌دانیم که پاسخ‌شان به استدلال‌های

اقتصادگرایانه‌ی رئیس‌جمهور سوسیالیست، لوپز اوبرادور، افزایش تعداد پایگان‌هاشان (کاراگول‌ها) و نیز «سورا‌های زمام‌داری خوب» بوده است که جای تصمیم‌گیری‌ها توسط مردم و برای مردم اند.

مطالبه‌ی مصرانه‌ی یک دموکراسی در هنگ‌کنگ در نوسان است میان خشمی کور از یک‌سو، که حاضر است به پارلمان‌تاریسمی راضی شود که در همه‌جا زیر سؤال رفته است، و از سوی دیگر خشمی بصیرت‌مندانه که با پافشاری خود هرم غول‌آسای رژیم توتالیت‌ر چین را (که از تهدید یک سقوط مالی نگران است) تکان داده و به لرزه انداخته است. کسی چه می‌داند، عَشَقَه در همه‌جا شاخ و برگ می‌دواند و گذشته‌ی شورش‌گرانه‌ی شانگهای چندان دور نیست.

سودانِ یوغِ جباریتِ قدرتِ نظامی را به تکان درآورده است، ایران تکان می‌خورد. لبنان تیر هشداری است برای حزب‌الله و اسلام‌گرایی که دیگر ردای مذهبی‌اش نمی‌تواند مقاصدِ سیاسی - نفتی‌اش را بپوشاند. الجزایر حاضر نیست رنگ و لعابِ زدنِ حکومتی را بپذیرد. عراق کشف می‌کند که واقعیتِ اجتماعی مهم‌تر از اهمیتِ داده‌شده به رقابت‌های مذهبی است. می‌ماند اهالی کاتولونیا، که تنها کسانی هستند که خواهان یک دولت‌اند در حالی که این «سردترین غول‌های سرد» در همه‌جا آماج پیکان‌های اعتراض است. اما بعید نیست که استقلال‌طلبان کاتالونیا، در گیر زورآزمایی میان دولت مادرید از یک‌سو و «جنرالیتات» با خصلتی همان‌قدر دولتی از سوی دیگر، ناگهان بوی تعفن لاشه‌ی فرانکو را که با روحیه‌ی ناسیونالیستی از گورستان‌هایش برخاسته است، استشمام کنند. پس ناممکن نیست که خاطره‌ی کلکتیویته‌های لیبرتر انقلابِ ۱۹۳۶ و ایجاد استقلال واقعی توسط آن‌ها پیش از آن که حزب کمونیست و متحدش، دولتِ کاتالان، آن‌ها را در هم بکوبد به یادشان بیاید.

این فقط یک رؤیاست اما زندگی یک رؤیایر‌دازی است و ما واردِ دورانی شده‌ایم که در آن شعرِ گذرگاهِ رؤیا به واقعیت است، گذرگاهی که پایان کابوس

و دره‌ی اشک‌ها را رقم می‌زند.

گشودن فضایی حیاتی برای کسانی که پریشانی و نگرانی از آینده فلج‌شان کرده است، آیا این همان کردارِ شاعرانه‌ای نیست که به خیزشِ زندگیِ روزمره تازگیِ گستاخانه‌ای می‌دهد؟ آیا وجودش را در از رمقِ افتادگیِ میلیتانتیسم (militantisme) [فعالیت سیاسی به شیوه‌ی حزبی]، در فرسودگیِ این پس‌کنشِ نظامی‌گونه (militaire) که به تکثیرِ رهبران و سرکرده‌های کوچک و گله‌های ترس‌زده‌شان دامن می‌زند، نمی‌بینیم؟

آن مطالبه‌ی یکتایی که تحت اشکالِ گوناگونِ بهانه‌هایش امروزه بی‌قید و شرط بیان می‌شود، مطالبه‌ی زندگیِ تمام و کمال است.

کدام اشتباه؟ ما در آشوبِ شورش‌های قابل‌پیش‌بینی یا نامنتظره به سر نمی‌بریم، ما در بطنِ فراروندیِ انقلابی هستیم. جهان دارد از پایه تغییر می‌کند، تمدنی کهنه فرومی‌پاشد، تمدنی نو پدیدار می‌شود. هرچقدر هم ذهنیت‌های خشک و رق و رفتارهای عهدعتیقی زیر پوششیِ قلابی از مدرنیته استمرار یابند، ژنسانس (نوزایی) جدیدی در حال سربرآوردن است در دل تاریخی که ضدانسانی بودن‌اش آن را به‌صورت آتش درهم‌جوشی در برابر چشمان ما نهاده است. و این چشم‌ها اندک‌اندک باز می‌شوند و می‌بینند که در زن، در مرد، در کودک، نبوغی نهفته است برای آزمودنِ معصومانه‌ی ابداعاتی بی‌سابقه، انرژی‌هایی بدیع، شکل‌هایی از مقاومت در برابر مرگ، و عالم‌هایی که هیچ تخیلی در گذشته جرأت نکرده بود به کارشان بیندازد.

ما جایی هستیم که همه‌چیز آغاز می‌شود.

رائول ونه‌گم، ۱۷ نوامبر ۲۰۱۹

پی‌نوشت‌ها

۱. اشاره به خودسوزی اخیر یک دانشجو در شهر لیون و نحوه‌ی بازتاب خبر آن در رسانه‌های فرانسه.
۲. این اصطلاح برگرفته از عبارت لاتینی *Panem et circenses* به معنی « نان و سیرک‌بازی »، از یکی از متن‌های شاعر هجوویه سرای لاتینی، ژوونال، اقتباس شده است. این عبارت در روم باستان در نقد و نكوهش کاربرد عامدانه‌ی توزیع نان و برگزاری بازی‌های سیرک به کار می‌رفت. هدف از توزیع نان بخور و نمیر و برگزاری بازی‌ها توسط امپراتورهای رومی راضی و مطیع نگاه‌داشتن مردم بود.